

خاموشی خنده

رضا ارحام صدر (۱۳۸۷-۱۳۰۴)

زیادترش با هموطن خود وحدت بود- ولی نقش هایی نبود که بازگویی قدرت و احاطه اش به طنز و هزل باشد. (شاید بشود معروف ترین فیلم ارحام را «شب نشینی درجهنم» به سال ۱۳۳۷ دانست).

اولین مجموعه تلویزیونی را من با او ساختم. «خانواده حاج لطف اله» که در سال ۱۳۵۴ در تلویزیون به نمایش درآمد. سناریوی ۱۳ قسمتی آن را مهدی میزبان (همکار دایمی تأثیری ارحام) نگاه داشته بود. قصه، برداشتی آزاد از «اسکرچ» چارلز دیکنز بود. ارحام صدر نقش یک حاجی خسیس و طماع را به عهده داشت با دو همسر و چهار فرزند که شبی خواب می بیند مُرده است و همه افراد خانواده به دور جنازه او رقص و پایکوبی می کنند! پخش مجموعه «خانواده حاج لطف اله» همزمان با «مراد برقی» در تلویزیون بود و با اینکه از نمایش «مراد برقی» ماه ها سپری می شد- و البته بیننده فراوان داشت- لیکن «حاج لطف اله» در مدتی کوتاه توانست رقیب آن شود طوری که مجله اطلاعات هفتگی تصویر هر دو مجموعه را روی جلدش چاپ کرد و نوشت: «کدام مجموعه محبوب تر است؟»

در مجموعه تلویزیونی بعدی «هزار و یک شب»- که من آن را به صورت فیلم سی و پنج میلی متری ساختم- سناریوهای ۱۳ قسمت را پرویز نوری نویسنده بود و داستان در عهد قدیم و زمان جدید می گذشت. ارحام



پرویز نوری با ارحام صدر به هنگام کارگردانی «هزار و یک شب»

صدر در عهد قدیم «علاءالدین» دوره گرد بود که به «شهرزاد» همسر سلطان دل می باخت و در زمان جدید به شکل دستفروش ظاهر می گشت که برحسب تصادف موقعیتی می یافت تا برای تصاحب «شهرزاد» با شوهر ثروتمند او قمار کند!

ایام خاطره انگیزیشماری را با ارحام صدر گذراندم. همیشه به من می گفت «من چیز دیگه ای از زندگی نمی خوام، همه چی دارم». واقعا همینطور بود. او سلطان اصفهان بود. همه دوستش داشتند. به راستی مردم دار، مهربان و با محبت بود. خوش مشرب و بذله گو و آن قدر شیرین که آدم اصلا دلش نمی آمد لحظه ای او را ترک کند. در سال ۱۳۸۰ در مراسم «جشن تأثر»- که در خانه هنرمندان ایران برگزار شد- از ارحام صدر تجلیل شد. او پس از دریافت لوح تقدیر گفت: «با حضور در این مراسم و دریافت این لوح به راستی خستگی پنجاه سال کار را از تن به در کردم». یادش و خاطراتش همیشه با من است. خدایش بیامرزد.

ادامه مطلب مقابله نابرابرها... از صفحه ۱۸

هدایت کارگردانی با بیشترین قوی تصویری دارند. شانی متأسفانه در اولین فیلم خود در مقام کارگردان و خاصه از فیلمنامه ای که نگاه داشته، جز چند لحظه سینمایی مفهوم برانگیز و تا حدودی قابل تعمق در القای اثبات گناه و همدردی، کار عمده دیگری انجام نداده است. برگی که بر اثر باد می افتد یا بارانی که به بنجره می خورد و یا لامپی که خاموش می شود، هیچ مسئله ای را حل نمی کند و در واقع نمی تواند استعاره ای از بحران های روحی



وروانی تلقی گردد. در عین حال، استریپ همچنان بازی همیشه اش را ارائه می دهد و بیهوده می کوشد تا به هر طریق شده شخصیت یک راهبه پُرعتاب و سلطه جو را به ترغیب کارگردان بر پرده آورد. «خواهر آلوئیسون» ممکن است شخصیتی با روح تهدید کننده و هراس انگیز باشد اما با همه اینها در حقیقت خدمتگذار خداوند است در آنکه چه چیز خوب است و چه چیز غلط و ما می بایستی اندیشه و مسئولیت او را احساس کنیم، که البته نمی کنیم. دیالوگ ها که گویی برای فضای تأثر نگاه شده به وسیله بازیگران بسیار بد و پُر خروش می خواهد رازها را که باید حسی از سکوت و خاموشی القا سازد، فاش کند. وقتی فیلم تمام می شود آدم شک دارد که نویسنده- خصوصاً نمایشنامه نویس- اصولاً چه تصویری از چنین موضوعی در ذهن خود داشته است.

اگر نمایشنامه «مست» را دیده باشید غیرممکن است یادتان رفته باشد آن دیالوگ بسیار شیرین این کمترین پُر استعداد اصفهانی را، وقتی روبه پسرش (منصور جهانشاه) کرده و می گوید: «ناصری، تو هیچی نمی شی آگه ام بشی چیز هجوی می شی... تنها لهجه اصفهانی ارحام صدر نبود که به او نوعی امتیاز و برجستگی می بخشید و باعث می شد مردم را سخت



بخنداند بل غریزه ذاتی اش جوری به کمکش می آمد که در هر نقش و هر نوع نمایشنامه ای، گل کند و بدرخشد. یک بار به هنگام تماشای نمایشنامه ای از او در تأثر اصفهان متوجه نکته ای در نحوه بازیگری اش شدم که خودش بعداً برایم آن مسئله را روشن کرد. آن نمایشنامه را در سه شب متفاوت دیدم و در هر بار موضوع اساسی ماجرا تغییر می یافت. مثلاً در بار اول اصل قضایا بر سر بازاری ها و انتقاد از آنان بود. در بار دوم جریان بر می گشت به شیشه فروش ها و در بار سوم سوژه در حقیقت جوانان و دانشجویان می شد! در هر سه بار کل تماشاگران به شدت می خندیدند. هنگامی از ارحام پرسیدم، لیخندی معنی دار زد و گفت: «این شگرد کارم است. تا می آیم روی سن اول نگاه می کنم به جماعت تماشاگران و بینم اکثریت آنها چه کسانی اند. وقتی می بینم بیشتر بازاری ها آمده اند موضوع اصلی را می اندازم روی مسایل آنها و بعد همین طور شیشه فروش ها و جوانان و دانشجویان در شب های دیگر...»

هنر ارحام صدر در بداهه گویی اش بود. بی آنکه لحظه ای مکث و درنگ کند، حریف مقابل و صحنه را به راحتی می چرخاند. به هنگام بازی در مجموعه تلویزیونی «هزار و یک شب»، او نقش «علاءالدین» را داشت و حسن خیاط باشی «جن» داستان بود. هربار که می خواستم آن دو دیالوگ های خود را بازگو کنند بحض اینک یکی تمام می کرد- و در واقع صحنه می بایستی قطع شود- دیگری فی البداهه دیالوگی خارج از داستان را در جواب می پراند که اتفاقاً خنده دار هم بود و نمی شد اصولاً فیلمبرداری را نگه داشت!

به نظر توانایی ارحام صدر در اجرای نقش هایش بیشتر در تأثر نمودار می شد. هرچند که در سینما و تلویزیون هم ماهر بود اما آن آزادی و بدیهه پردازی های تأثر را نداشت. چند فیلم بازی کرد- که به گمانم تعداد چه گونه «فراست» آن پُر رویی و گستاخی را می یابد تا موقعیت مصاحبه را فراهم آورد، یا چگونه «نیکسن» بازی موش و گربه ای راه می اندازد و در آن گفت و شنود وقتی اعتراف به اشتباه می کند، عذر می خواهد، و چگونه هر دو مرد ابتدا فروتنانه آغاز می کنند و سپس حالت نیش زدن به یکدیگر و به دنبال آن تحقیر و خوار شمردن پیش می آید و چه طور معلوم می شود هر دو اهل دوز و کلک و در واقع متقلب های فوق العاده ای اند.



راهنمای فیلم

(دسامبر - ژانویه ۹ - ۲۰۰۸)

پرویز نوری

E-mail: parviznouri@hotmail.com

ارزشگذاری: *****(شاهکار) - *****(عالی) - ***(ضوب) - *(ضعیف) - 0 (بد)

ببخشند. «مایکل» (با بازی دیوید کراس) پسر نوجوان آلمان پس از جنگ است که با یک زن هوس انگیز بزرگ تر از خودش «هنا» (با بازی کیت وینزلت) رابطه برقرار می سازد. زمانی که این زن برهنه شده، «مایکل» کتاب های بزرگ ادبی را برایش می خواند. سپس «هنا» ناپدید می شود. وقتی دوباره «مایکل» او را می بیند که محصل رشته حقوق شده و در دادگاهی در محاکمه



«هنا»- به خاطر جرائمی که در زمان هیتلر مرتکب شده- حضور می یابد. ریف فاینس نقش بزرگسالی «مایکل» را با توانایی بازی کرده است. فیلم به گونه ای می خواهد تلنگری به مسئله «هالوکاست» بزند (کارگردان: استیفن دالدری).
هیچ چیز تعطیلات نیست-

Nothing Like The Holidays

نظیر این قصه کمدی بارها به فیلم برگشته است. از ماجراهای یک خانواده شلوغ و پُر جنجال- مادر، پدر، سه فرزند بزرگ و دیگر آدم های دور و بر- و وقایع البته در کریسمس می گذرد. خانواده هایی با فرهنگ های متفاوت مثلاً پورتوریکویی/اشیکاکایی و غیره... پسر بزرگ (جان لیگنرامو) موقعیت مهمی در نیویورک دارد که با یک زن یهودی (برامسینگ) ازدواج کرده اما آن قدر گرفتارند که به مسایل خانوادگی نمی رسند.



پسر کوچک تر (فردی رودریگز) تازه از عراق برگشته با وحشت جنگ بر چهره و دخترک (ونسا فرلیتو) که می خواهد در لس آنجلس هنرپیشه شود و بالاخره پدر (آلفرد مولینا) که به مادر (الیزابت پنیا) خیانت می کند (کارگردان: آلفردو دیویلا).

*چه چیزی ترانمی کشد- What Doesn't Kill You
فیلم درباره آدم های طبقه کارگری جنوب باستن، قصه زندگی خود کارگردان برایان گودمن است. دو شخصیت اصلی، موجوداتی سرسخت که به لبه زندگی رسیده اند. یکی «پالی» (با بازی اینتین هاک) و دیگری «برایان» (با بازی مارک رافالو) رفقای صمیمی اند که کمرشان زیر فشار جرم رئیس (با بازی گودمن) خرد شده است. «پالی» مجرد است و درگیر تجارت و به عکس «برایان» همسر و فرزند دارد و به خاطر ناراحتی ها به مواد و مشروب رو آورده است، آماندا بیت به نقش همسر «برایان» بازی خوبی ارائه داده است (کارگردان: برایان گودمن).

*ویندی و لوسی- Wendy and Lucy

کلی ریشارد- که فیلم جالب «خوشی قدیم» را به سال ۲۰۰۶ ساخت- این بار به موضوعی مینی مالیستی پرداخته از ماجرای «ویندی» (با بازی میشل ویلیامز) دختری ۲۰ ساله که هنوز روح یک تین ایج در او احساس می شود و



به همراه سگ خود «لوسی» جاده ای را در پیش می گیرد تا خود را به آلاسکا برساند اما وقتی ماشین در شهر کوچکی از «اوره گان» خراب می شود، او نمی داند به کجا برود... مثل همیشه «خوشی قدیم» روح کم شده دخترک در دنیایی تنها بر جا می ماند و ما او را تک در فضایی بی حصار می یابیم (کارگردان: کلی ریشارد).

*فراست/نیکسن- Frost/Nixon

با کارگردانی روان و سیال، و پرداختنی مبتنی بر دیدگاهی بصری... (نقد فیلم، همین شماره).

*شک- Doubt

به طریقی غلو آمیز کارگردانی شده است... (نقد فیلم، همین شماره).

**«کشتی گیر»- The Wrestler
فیلم هایی درباره آدم های بازنده در زندگی غالباً روی تماشاگران تأثیر زیاد باقی می گذارد. آدم هایی که رویاهای خویش را به سراب سپرده اند و نومیدانه می خواهند یک بار دیگر موفقیت گذشته را جبران سازند...



میکی روورک قهرمان کشتی گیر این فیلم که ستاره روزهای پُر افتخار دهه ۱۹۸۰ بوده، در حقیقت همان راهی را می رود که «راکی» رفته بود. او «رندی رابینسن» کشتی گیری است که زمانی در «مدیسون اسکوائر گاردن» غوغا به پا می کرد اما اینک ۲۰ سال از آن زمان سپری شده است با بدنی کوفته و چهره ای در هم شکسته، فقط به این دلخوش است که در سالی کوچک برای تعدادی تماشاگر کشتی بگیرد. او مردی است که همه چیز خود را از دست داده است. فیلم فضای ساختگی کشتی را به خوبی منتقل می سازد با شخصیت زنده ای از میکی روورک (کارگردان: دارن آرنوفسکی).

**هیچ چیز بجز حقیقت- Nothing But the Truth

داستان این اثر ژورنالیستی سیاسی بر مبنای ماجرای واقعی یک زن مامور «سیا» با نام «والری پلیم» است که به خاطر فاش نکردن منبع جاسوسی خبرنگار نیویورک تایمز «جودت میلر» به زندان افتاد. فیلم با مهارت و ظرافت کافی یک موضوع واقعی را به تصویر درآورده است: نابودی آزادی در جایی که دمکراسی بی تفاوت شده است. داستان از آنجا شروع می شود که به دنبال یک



سوء قصد نافرجام به رئیس جمهور، خبرنگار «ریچل آرسترانگ» (با بازی کیت بکینسل) ماجرابی را در افشاکاری و هویت یک مأمور سیا به اسم «اریکا ون دورن» (با بازی ورفارمیگا) می نویسد- به مانند قضیه پلیم/میلر- و هنگامی «ریچل» به دلیل انکار منبع خبر به زندان می رود، فیلمساز دست روی مسایل قضایی و سیاسی می گذارد و در واقع سیاست های حقوقی آمریکا را هدف قرار می دهد (کارگردان: رادلوری).
0 «روزی که زمین از حرکت باز ایستاد»-

The Day the Earth Stood Still

به سال ۱۹۵۱ کلاسیک علمی/تخیلی رابرت وایز به همین عنوان درباره بشقاب پرنده ای بود که در واشینگتن بر زمین می نشست و از آن «گورت» آدم آهنی بیرون می آمد و با اشعه ای سلاح ها و تانک ها را محو و ناپدید می ساخت. او همانند یک ناجی بود که مثل هیپی های آن زمان بر دهانه اسلحه ها گل می نهادند. اما در نسخه دوباره آن کشتی فضایی در «سنترال پارک»



به زمین می نشیند به جای «گورت» مخلوقی گنده شبیه به مجسمه اسکار می بینیم و نقش عمیق مایکل رنی در فیلم اصلی را هم به عهده کیانو ریوز گذاشته اند با صدایی یکتا و خا و چهره یخ زده... کلاسیک اول درحقیقت پارانونیای شاعرانه ای بود در حالیکه کیی آن سرد و کسل کننده است (کارگردان: اسکار دریکسن).

**«خواننده»- The Reader

اقتباس خوبی از یک رمان نیمه اتوبیوگرافی است درباره گناه و آشتی میان نسلی آلمانی که از دوران ظهور و سقوط نازیسم آمده اند. فیلم به جهت بازی های سنجیده، فیلمبرداری زیبا و موسیقی موثر، اهمیت پیدا می کند. کارگردان استیفن دالدری و سناریست دیوید هیر- پس از شش سال از زمان ساخت فیلم «ساعات»- کوشیده اند به سرگذشت «برنهارد شلینک» شکلی واقعی